



۱۴

## ه‌را‌ه‌کار علمی افزایش کیفیت و طول عمر



۱۵

## ۱۴ویژگی خودروهای مناسب برای پدر بزرگ‌ها



# زندگی

سه‌شنبه ۱۱ آبان ۱۴۰۰ شماره ۶۰۸



روایت دختر شهید مدافع حرمی که پیکر پدرش به تازگی شناسایی شده‌است

## آب‌زنید راه‌را ...



نگس خاتمی زاده

جامعه

گمنام بود و ناشناخته؛ اما دیگر نیست. حالا تصویر چهره آشنایش روی یادمان مزارش جا خوش کرده و تازه‌ترین شهید شناخته‌شده‌ای است که به مشهد و نزد خانواده‌اش برگشته‌است. شهیدی که بعد از پنج سال چشم‌انتظاری، این روزها مهمانان زیادی دارد. از هم‌محلی‌ها و هم‌ولایتی‌هایش تا چشم‌انتظارترین آنها؛ دخترش زهرا. دختری که آن روزها، دربارۀ امید هر روزۀ‌اش از بازگشت پدرش به وطن می‌گفت اما حالا بیشتر از یک ماه است که شهید محمد صدیق رضایی، شناسایی شده و دختر چشم‌انتظارش بالاخره به‌وصال پدر رسیده‌است.

حرکت می‌کرد، بلیت گرفتیم و خودمان را به نشانی که داده بودند رساندیم.» پدری که به اندازه تمام روزها و لحظه‌های این شش سال دلش برایش تنگ بود.

### آخرین واولین‌ها

زهرا جزئیات اولین دیدار با پدرش را بعد از شش سال دوری برایمان تعریف می‌کند؛ ریز به ریز و با جزئیات. خوبی‌اش این است که دقیقا به همان اندازه هم جزئیات آخرین دیدارشان را به خاطر سپرده‌است: «آخرین باری که پدرم را دیدیم، شانزدهمین روز از فروردین سال ۹۴ بود. آن موقع به ذهنم خطور نمی‌کرد ممکن است این آخرین دیدارمان باشد؛ قرار بود فردایش به منطقه بروم. پیشانی مرا بوسید، من هم دستش را بوسیدم و مثل همیشه با هم خداحافظی کردیم. مثل همه دفعات پیش که می‌رفت؛ دلم لرزید اما انگار خیالم از این‌که دوباره برمی‌گردد، راحت بود.» اما برگشتنش شش سال طول کشید؛ آن‌هم چه برگشتنی.

اما روایت اولین دیدار بعد از این سال‌ها دوری، با همه دیدارهای قبلی فرق کرد: «بعد از این‌که بلیت قطار به

تهران را گرفتیم، کوله‌ام را برداشت تا هرآنچه را در اولین دیدار با پدر لازم بود با خودم همراه داشته باشم.» یک جلد قرآن کوچک جیبی، یک عکس با کیفیت از پدر و پرچم لشکر فاطمیون، مهم‌ترین چیزهایی بودند که زهرا برای سفر به تهران برمی‌دارد: «عکسش را با خودم بردم تا وقتی سر مزارش می‌نشینم، یک چشمم به تصویری باشد که همیشه از او در ذهنم دارم و یک نگاهم هم به مزاری که نزدیک‌ترین جا برای درک حضور پدرم است.» عکسی که اتفاقا ابعاد و اندازه‌اش دقیقا با قاب فلزی و یادمانی که بالای سر مزار وجود دارد، همخوان و هم‌اندازه در آمده‌است؛ اصلا انگار آن را برای همین عکسی که دخترش پیش خودش نگه داشته‌است، ساخته بودند: «می‌خواستم به محض دیدنش، ساعت‌ها با او حرف بزنم، قرآن بخوانم و تنهایش نگذارم؛ به جبران همه این سال‌هایی که تنها بود.» و پرچم فاطمیونی که قرار بود روی مزار پدر شهید را بپوشاند اما سرنوشت دیگری پیدا کرد: «سر راه برایش گل گرفتیم. بالاخره دست خالی که نمی‌شد؛ بعد از مدت‌ها به دیدنش می‌رفتیم.» و بالاخره آرزوی همه این سال‌هایش برآورده شد: «نشانی ردیف و قطعه را داده بودند اما هرچه نزدیک‌تر می‌شدم، دقت و تمرکز برای پیدا کردن اعداد و نشانه‌ها کمتر می‌شد. مطمئن بودم هرچه هست، احساسم است که مرا به مزار پدر نزدیک می‌کند.» مزاری که شانه به شانه شهدای سلامت قرار دارد. چه تاهم دلنشین! همه‌شان مدافعان؛ عده‌ای مدافع حرم و آرمان‌ها و ارزش‌هایشان و عده‌ای دیگر مدافع سلامت انسان‌ها.

### و اینک بهشت رضا



علت و حکمتش را کسی نمی‌داند؛ با این‌که پنج سال است شهید رضایی به کشور برگشته، چرا خانواده‌اش از آن خبر نداشتند و به قول دخترش، چرا خودش را به ما نشان نداد؟ «دلم از خودم گرفته بود که اگر می‌دانستم، در این سال‌ها بارها به زیارت مزارش می‌رفتم؛ دلم برای غربی پدرم گرفت.»

اما این موضوع را از سرهنگ رنگین، مسؤول معراج شهدای تهران هم پیگیری کردیم: «در سال ۹۵ همه مفقودان که از سوریه به تهران آمده بودند، شناسایی شدند به جز یک شهید؛ شهیدی که در زمان آمدنش به کشور، نمونه خون مطابقت داده شده و مرجعش را در اختیار نداشتیم و مجبور به دفن موقتش در گلزار شهدای تهران شدیم.» شهیدی که همان پدر زهرا بوده‌است: «حالا هم که روند ژنتیک و تطابق خون شهید با خانواده‌اش انجام شد، پیکر شهید به شهر مشهد و محل زندگی خودش انتقال یافت.» و بالاخره پدر زهرا به نزدیک‌ترین فاصله به خانواده و دخترش رسید؛ نه یک مشهد تا سوریه و نه حتی مشهد تا تهران: «حالا دیگر پدرم همین جاست؛ در بهشت رضا؛ کنار دست خودمان.» او که سال‌ها آرزوی سرزدن به مزار پدرش را داشته، چند روزی است به آرزویش رسیده و هر وقت بخواهد، شال و کلاه می‌کند و خودش را به پدرش می‌رساند.

عنوانی که در یک سال و نیم اخیر و به واسطه فراگیری این بیماری لعنتی، معنا پیدا کرده‌است. حالا جمع شهدای مدافع حرم در کنار شهدای مدافعان سلامت، جمع شده‌است: «بالاخره مزارش را پیدا کردم.»

### پدری که تنها نبوده‌است

«دل‌کندن از پدری که در تمام این سال‌ها، فقط در فکر و خیالاتم او را می‌دیدم برایم سخت بود.» برای همین هم گرمای هوای شهریورماه تهران را به جان می‌خرد و برای رفتن و برگشتن به محل اقامت موقت‌شان در تهران، با مادر و خواهرش همراه نمی‌شود: «آنها رفتند و من ماندم؛ ماندم که بیشتر با هم حرف بزنیم و دلتنگی‌ام رفع شود.» ماند تا از همه آنچه در این سال‌ها بر او گذشته بگوید: «کم‌کم هوارو به خنکی عصر می‌رفت که آقایی را دیدم با یک بطری آب، مزار یکی از شهدای گمنام را شست؛ بعد هم ایستاد و در تلفن همراهش چیزی را نگاه کرد و دوباره به راه افتاد. انگار که به دنبال چیزی یا کسی در بین مزار این شهدای گمنام می‌گشت؛ اصلا انگار به دنبال مزار خاصی می‌گشت؛ آنقدر که حرکاتش توجهم را جلب کرد.» آن‌قدر مسیر آن مرد را دنبال کرد تا این‌که او را بالای سر مزار پدرش دید: «آمدوگل‌هایی‌را که من روی مزار ریخته بودم کنار زد و مطمئن شد شماره‌ای که به دنبالش می‌گردد، همین مزار است؛ مرا نگاه کرد و گفت این شهید شناسایی شده‌است؟ گفتم بله؛ گفت چه نسبتی با او دارید؟ گفتم پدرم است.» دختر ارشد شهید رضایی تعریف می‌کند حال مرد دگرگون شد و کنار مزار نشست: «بعد از این‌که کمی آرام شد، از من پرسید کی این اتفاق افتاده‌است؟ گفتم چند روزی می‌شود. برایش گفتم که ما مشهد بودیم و تا از ماجرا خبردار شدیم، خودمان را به تهران و گلزار شهدا رساندیم.» و حالا نوبت آن مرد می‌شود که برایش تعریف کند چطور پدرش را می‌شناسد: «برایم گفت نزدیک سه سال است با دوستانم به زیارت شهدای گمنام می‌آیم اما دیده‌اید گاهی انگار با بعضی شهدا رفیق‌تر می‌شوی؟ من هم با یکی از این شهدا و شهید شما، ارتباط قلبی عجیبی پیدا کرده‌ام و با آنها دوست شدم. بعد هم برایم تعریف کردند روز عاشورا، خوابی دیده‌است که انگار معنائیش این بود که این شهید دوست دارد شناسایی شود و از گمنامی در بیاید.» برای همین از دیدن شخصی کنار مزارش تعجب کرده بود؛ به این فکر می‌کرد این شهید چه زود به آرزویش رسیده بود «انگار مانند من برای همین بود؛ برای این‌که خیالم راحت شود در تمام این سال‌هایی که ما از پدرم بی‌خبر بودیم، این مرد و دوستانش به پدرم سر می‌زدند.»

نتیجه‌اش می‌شود این‌که همان پرچم فاطمیونی که قرار بود روی مزار شهید رضایی کشیده شود، به دوست تازه‌اش برسد؛ کسی که دوستی‌شان همین روزها سه ساله می‌شود. ✍️

نتیجه‌اش می‌شود این‌که همان پرچم فاطمیونی که قرار بود روی مزار شهید رضایی کشیده شود، به دوست تازه‌اش برسد؛ کسی که دوستی‌شان همین روزها سه ساله می‌شود. ✍️



۱۶

# ۱۳ جامعه

### پایان چشم‌انتظاری‌ها

روایت انتظار همه خانواده شهدا برای بازگشت شهیدشان، تقریبا شبیه هم است. خانواده‌هایی که روزی با عزیزشان خداحافظی کرده‌اند و اما بعدش، آنها مانده‌اند و تنها خبری از شهادت فرزند و پدر و برادرشان، خانواده‌هایی که مدت‌های زیادی، پیکری از عزیز شهیدشان به دست‌شان نرسیده بود و هر شب را با خیال این‌که شاید اسیر است و شاید یکی از همین روزها برگردد، گذرانده‌اند.

یکی از آنها، مادر شهید قاسم طالقانی است؛ مادری که از سال ۶۳ که خبر شهادت فرزندش در عملیات بدر در شرق دجله را به او دادند، تا ۱۰ سال بعد که پیکر پسرش به وطن برگشت، تمام شب‌های بهار و تابستان و پاییز و زمستان را در راهروی خانه می‌خوابیده‌است: «می‌ترسیدم بچه‌ام از در وارد شود و من خواب باشم؛ برای همین هر شب در راهرو می‌خوابیدم که اگر قاسم آمد، خودم در را به رویش باز کنم.»

شهید باباجان عابدی، هم یکی دیگر از شهدایی است که پس از ۳۲ سال چشم‌انتظاری خانواده، پیکرش شناسایی شد و دوم مهر سال گذشته، در شهر «داروین» استان فارس آرام گرفت. شهید باباجان یکی از پدر بزرگ‌ها و ریش سفیدهای رزمنده در دوران دفاع مقدس بود که در ۶۰ سالگی به شهادت رسید اما فرزند شهید از همه این سال‌های دوری و انتظار می‌گوید: «آن زمان فکر می‌کردیم اسیر شده‌است و بالاخره روزی برمی‌گردد اما وقتی برگشتن‌اش به درازا کشید، دیگر فقط چشم‌انتظار بودیم تا خبری از پیکرش برسد.»



او می‌گوید: «سال‌های خیلی سختی را پشت سر گذاشتیم. انگار ستون خانه‌مان رفته بود و پشت و پناه‌مان را از دست داده بودیم؛ البته همیشه امیدوار بودیم و در تمام این سال‌ها می‌دانستیم پیکر پدرم بالاخره برمی‌گردد؛ حالا ما درم هم از چشم‌انتظاری بیرون آمده و به آرامش رسیده‌است.»

اما مادر شهید مدافع حرم، سعید کمالی گرچه شبیه همه مادران شهید است اما حال و روز کمی متفاوت‌تری در سال‌های چشم‌انتظاری‌اش داشته‌است؛ چشم‌انتظاری که بالاخره تابستان سال گذشته به پایان رسید و پیکر فرزندش را در آغوش گرفت: «هر وقت دلتنگ پسر شهیدم می‌شدم، قاب عکس او را در دستمال می‌کشیدم و غبار را از رویش پاک می‌کردم؛ ولی بالاخره بعد از چهار سال جاوید الاثر بودن، به وصالش رسیدم. البته می‌دانستم پسر شهادت را از خدا خواسته بود؛ شاید قسمت این بوده که این‌گونه به شهادت برسد. من هم از خدا خواستم هرچه مورد رضایت شهید است، همان شود.» او می‌گوید هیچ وقت از خدا نخواستم حتما پیکر پسرم برگردد اما از او و خدا خواستم هر طور که می‌شود، دلتگی‌هایم را آرام کنند. ✍️



حق با  
شماست

info@amejamedaily.ir

روابط عمومی: ۰۲۳۰۰۴۴۴۴

### #نوسازی- شهرداری

جلالی از تهران:

از شهرداری منطقه ۸ تقاضا دارم نسبت به نوسازی و بهسازی و همچنین روشنایی پل‌های عابر پیاده در شب که امنیت شهروندان را افزایش می‌دهد، توجه بیشتری داشته باشند.

### #مترو- دروازه دولت

یک شهروند:

ورود برخی آقایان به واگن‌های مخصوص بانوان در متروی دروازه دولت خط ۴ شب‌ها موجب نگرانی و مزاحمت برای بانوان می‌شود. لطفا رسیدگی شود.

### #ورودی- بزرگراه

لهراسی از تهران:

ورودی بزرگراه شهید صیاد شیرازی جنوب به همت غرب بسیار خراب است و با وجود آسفالت مجدد به علت دریچه‌های غیر استاندارد فاضلاب نیاز به رسیدگی دارد.

### #روشنایی- خشک‌رود

لسانی از ساوه:

چرا راه‌داری استان مرکزی برای روشنایی جاده خشک‌رود زرنديه اقدامی نمی‌کند؟ همه ساله شاهد تلفات انسانی و دامی به علت تاریکی این جاده هستیم.

### #آسفالت- بسیج

کامرائی از تهران:

آسفالت ابتدای خیابان پیروزی ورودی بلوار بسیج بسیار ناهموار و دارای دست‌اندازهای خطرناکی است که باعث آسیب رسیدن به خودروها می‌شود.

### #پارکینگ- صادقیه

صدری از تهران:

متروی صادقیه که یکی از پررفت و آمدترین ایستگاه‌هاست، با کمبود پارکینگ عمومی و همچنین با مشکل پارکینگ حاشیه‌ای مواجه است.

### #فاضلاب- کمیجان

شهروندی از کمیجان:

چهار ماه است فاضلاب خانگی به خیابان‌های اصلی از جمله خیابان امام خمینی (ره) تقاطع خیابان شهید حجازی شهرستان کمیجان جاری می‌شود که این وضعیت برای اهالی محله آزاردهنده شده‌است.

### #آب‌گرفتگی- باران

شهروندی از تهران:

متاسفانه در بزرگراه همت، با کمی بارندگی پاییزی آب‌گرفتگی عظیمی رخ می‌دهد و زباله‌های جوی‌ها به میان بزرگراه و محل عبور و مرور خودروها ریخته می‌شود. قرار است با هربار بارندگی، شاهد این اتفاق باشیم؟